

دکتر محمدجواد غلامرضا کاشی
استاد جامعه‌شناسی دانشگاه علامه طباطبائی:

گفتگو در جامعه‌ی ما شکل نگرفته است

مشروطه (۲)

رئیس اتحادیه صادرکنندگان زنجان:

روابط اقتصادی زنجان و ترکیه روز به روز در حال گسترش است

سبز میدان (۲)

فصل‌های مشترک شعر و اسطوره

هفت‌حوض (۳)

نهنگی که خواب‌دریاری را برآشت

به مناسبت سالروز تولد دکتر رضا پراهنی

صفحه ۴

از گرگ و میش نوشتن

هفت‌حوض (۳)





از گرگ و میش نوشتن

سیناچندانیده



کاغذمی‌نویسی‌.وقتی‌جمله‌ی‌اول‌رامی‌نویسی‌،فکر‌می‌کنی‌جمله‌ی‌دوم‌چیزی‌است‌که‌دریام‌ش‌فکر‌کرده‌ای‌اما‌تخیل‌کلمات‌جمله‌ی‌اول‌،جمله‌ی‌دوم‌را‌کنترل‌می‌کنند‌.به‌همین‌دلیل‌نمی‌توان‌عین‌متنی‌را‌که‌پاک‌شده‌است‌دوباره‌نوشت‌.نوشتن‌همیشه‌با‌هم‌را‌زناک‌مرتبط‌است‌.زیرا‌وقتی‌کلمات‌آغازین‌اشکارمی‌شوند‌کلمات‌دیگر‌را‌احضار‌می‌کنند‌گویی‌رازی‌در‌بین‌کلمات‌است‌که‌یک‌دیگر‌را‌به‌یاد‌می‌آورند‌.هیچ‌متن‌نوشته‌شده‌ای‌کاملاً‌روشن‌نیست‌؛‌به‌همین‌دلیل‌نیچه‌می‌گفت‌: «وقتی‌ مطلبی‌نوشته‌ می‌شود‌،هدف‌ تنها‌ درک‌ آن‌ نیست‌،بلکه‌علم‌ درک‌ آن‌ نیز‌ مد‌فهمیدن‌ است‌».همیشه‌هدف‌فهمیدن‌نیست‌،چرا‌که‌ سازو‌کار‌فهمیدن‌، مهم‌ تر‌ از‌ خود‌فهمیدن‌است‌.آنچه‌ برای‌نویسنده‌روشن‌است‌ممکن‌است‌ برای‌خواننده‌روشن‌نباشد‌.همچنین‌آنچه‌برای‌نویسنده‌هدف‌است‌ممکن‌است‌برای‌خواننده‌هدف‌نباشد‌،چه‌کتاب‌هایی‌را‌خواند‌ایم‌و‌به‌اندیشه‌ای‌رسیده‌ام‌که‌هر‌گز‌نویسنده‌آن‌را‌نمی‌تواند‌روشن‌نکند‌.بود‌.بد‌خوابی‌ یکی‌ از‌ عالی‌ترین‌شکل‌های‌خوندن‌است‌.بد‌خوابی‌اشتباه‌خواندن‌متن‌نیست‌ بلکه‌وسازی‌متن‌است‌.روباروی‌ دو‌میل‌،میل‌خواننده‌و‌میل‌نویسنده‌

شاعری‌ با‌ خواندن‌ یک‌ کتاب‌ نظری‌، ناگهان‌ تخیلش‌ باردار‌شعر‌ می‌شود‌که‌هیچ‌نسبتی‌ با‌آن‌کتاب‌ندارد‌.اما‌اگر‌ با‌کلمات‌

نوشتن همیشه با امر رازناک مرتبط است. زیرا وقتی کلمات آغازین آشکارمی شوند کلمات دیگر را احضار می کنند گویی رازی در بین کلمات است که یکدیگر را به یاد می آورند

آن‌کتاب‌مواجه‌نمی‌شد‌هر‌گز‌نمی‌توانست‌آن‌شعر‌را‌شکار‌کنند‌.سوز‌ها‌،ناگهان‌ از‌ دل‌کنایی‌به‌ذهن‌می‌رسند‌که‌رطبی‌به‌محتوا‌ آن‌کتاب‌ندارند‌.گاهی‌خواندن‌کتاب‌،نوعی‌بازی‌با‌ناخودآگاه‌نویسنده‌است‌از‌این‌رو‌گاهی‌چیزهایی‌را‌از‌مقاله‌و‌کتاب‌شکار‌می‌کنیم‌که‌نویسنده‌اصلاً‌به‌آن‌توجه‌نداشته‌با‌منظورش‌نموده‌است‌.تعجب‌می‌کنم‌از‌کسانی‌که‌ا‌صرا‌ر‌دارند‌که‌به‌متن‌های‌علوم‌انسانی‌باید‌روشن‌و‌شفاف‌باشند‌.هر‌چقدر‌نویسنده‌ا‌صرا‌ی‌ش‌شفاف‌نویسی‌داشته‌باشد‌در‌واقع‌تخیل‌خود‌را‌اکور‌کرده‌است‌زیرا‌هیچ‌موضوعی‌جز‌در‌ه‌وای‌گرگ‌و‌میش‌پند‌نمی‌شود‌.اندیشمندان‌سخت‌نویسی‌چون‌هگل‌،هایدگر‌و‌لود‌گرو‌از‌چ‌ه‌از‌فلسفونویسی‌دردشده‌اند‌اما‌نویسندگان‌بسیار‌از‌فضای‌گرگ‌و‌میش‌فروتنه‌هایشان‌سوز‌های‌یک‌پرفایتمند‌البنه‌منظور‌من‌از‌پیچیدگی‌متون‌،فداج‌از‌کسانی‌نیست‌که‌نانوان‌از‌نوشتن‌لد‌با‌با‌پیچیده‌گویی‌ضعف‌علمی‌خود‌را‌پنهان‌می‌کنند‌.

اگر‌چه‌گفته‌اند‌کسی‌که‌شفاف‌می‌نویسد‌،مطلب‌را‌خوب‌هضم‌کرده‌است‌.اما‌اکثر‌شفاف‌نویسان‌،محافظة‌کارانه‌خود‌را‌از‌اماج‌ناگهانی‌اندیشه‌های‌عجیب‌و‌مبهم‌دورزنگه‌می‌دارند‌.و‌ معمولاً‌در‌حد‌معلماتی‌هستند‌که‌می‌خواهند‌همان‌چیزی‌را‌که‌فکرمی‌کنند‌به‌مخاطب‌شان‌انتقال‌دهند‌.سوز‌های‌نوو‌قتی‌به‌ذهن‌هجوم‌می‌آورند‌،معمولاً‌پرا‌مختی‌قبائل‌آفتاب‌نیستند‌.نویسنده‌ای‌در‌عرصه‌ی‌عصر‌السنائی‌بیش‌از‌اندازه‌شفاف‌می‌نویسد‌.باید‌به‌دانش‌او‌مشکوک‌شد‌که‌این‌فهم‌شفافیت‌را‌از‌کجا‌آورده‌است‌.شفافیتی‌که‌به‌دیگر‌گفته‌اند‌اندیشیدن‌نمی‌دهد‌.هیچ‌سوز‌های‌آفت‌در‌روشن‌نیست‌که‌به‌راحتی‌به‌نوشتن‌درآید‌.اگر‌شفاف‌نویسی‌نشاده‌ی‌درست‌اندیشیدن‌است‌چرا‌در‌کلام‌عرفا‌پیچیدگی‌کلام‌،خود‌منشا‌اندیشه‌است‌؟و‌اصلاً‌چرا‌در‌نوشته‌های‌پیچیده‌استعاره‌ها‌حاکمیت‌بیشتر‌دارند‌؟استعاره‌ها‌نه‌برای‌فهم‌کردن‌چیزها‌نیستند‌،بخشی‌از‌ساز‌و‌کار‌استعاره‌،آشنایی‌زادایی‌از‌عادت‌و‌ار‌ها‌است‌.استعاره‌برای‌اشکارتر‌کردن‌امر‌پنهان‌،چیزهایی‌را‌از‌یاد‌می‌برد‌.چنانکه‌با‌آذوری‌چیزی‌،رفرواش‌کردن‌چیز‌های‌دیگر‌است‌.وقتی‌به‌چیزی‌دقت‌می‌شود‌چیز‌های‌بسیاری‌از‌چشم‌می‌افتد‌.تلفات‌بدمت‌نمی‌آید‌.مگر‌با‌یاد‌بردن‌چیز‌هایی‌که‌تلفات‌را‌بیشتر‌کنند‌است‌.معنی‌نوشته‌ی‌شفاف‌فقط‌این‌

همیشه هدف فهمیدن نیست، چرا که سازو کار فهمیدن، مهم تر از خود فهمیدن است. آنچه‌برای‌نویسنده‌روشن‌است‌ممکن‌است‌برای‌خواننده‌روشن‌نباشد

نیست‌که‌خوب‌انتقال‌می‌دهد‌.معنی‌دیگرش‌این‌است‌که‌فقط‌از‌چیز‌های‌روشن‌با‌خبر‌است‌،و‌همچنین‌محافظة‌کاریش‌آن‌است‌که‌به‌کتابیه‌تاکید‌می‌کند‌که‌حقیقت‌را‌به‌درستی‌یافته‌است‌و‌چیز‌مبهمی‌در‌میان‌نیست‌.ایهام‌همیشه‌گمراه‌کننده‌نیست‌،همه‌ی‌راه‌های‌تازه‌را‌ایهام‌آفریده‌است‌.نظف‌ها‌در‌تاریکی‌بسته‌می‌شوند‌.برای‌ظهور‌روشنی‌حتما‌باید‌تاریکی‌از‌پیش‌باشد‌.بن‌بست‌ها‌اگر‌چه‌نشانه‌ی‌توقف‌راه‌است‌،اما‌راه‌ها‌را‌تناهی‌می‌کنند‌.ایهام‌معجزه‌است‌،چرا‌که‌می‌توان‌با‌آن‌دروغ‌گفت‌خود‌را‌از‌مخمصه‌نجات‌داد‌می‌توان‌توجه‌و‌فروافتنی‌کرد‌ایهام‌خاستگاه‌هر‌مونیک‌و‌معناست‌.جهان‌آشتائیرین‌متنی‌است‌که‌سراسر‌مبهم‌است‌.همه‌ی‌معنا‌ها‌،اسطوره‌ها‌و‌دین‌ها‌از‌ایهام‌جهان‌بیرون‌آمده‌اند‌.ایهام‌فرستی‌می‌دهد‌.تا‌نواع‌بازی‌های‌شکل‌گیرد‌.بودن‌آمدها‌در‌جهان‌،مثل‌ماندن‌در‌اتاقی‌است‌که‌در‌خروجی‌ندارد‌،اما‌امکان‌گمانه‌زنی‌از‌فضای‌بیرون‌،مدام‌معنای‌اتاق‌را‌تغییر‌می‌دهد‌.

هفت حوض-فاطمیا سیاحتی-عباس مخبیر در نشست‌شعر‌خوانش‌گفت‌:هومریکی‌از‌آغاز‌کرن

شعر‌واسطوره‌است‌.

او‌بخش‌کوتاهی‌از‌کتاب‌«الیباد‌و‌ادیسه‌ی‌هومر‌را‌خواند‌:

«گوید‌ی‌با‌بار‌ه‌گان‌که‌گرداگر‌ایرکی‌آسمان‌نشست‌لید

ای‌اله‌گان‌دثای‌کل‌ای‌نُه‌جاودانه‌،دختران‌ژوپتر

یاری‌ام‌دهید‌اگر‌ایهام‌بخشید

این‌کار‌ست‌رگ‌رابی‌پرواندبال‌خواهم‌کرد‌دختران‌خوش‌صدا‌ی‌ژنوس‌بزرگ‌به‌چنین‌صدا‌درآمدند

و‌چو‌بدستی‌بر‌گرفتند‌و‌به‌من‌داندند‌تر‌که‌ای‌از‌غان‌شکوفان‌که‌بس‌طرب‌انگیز‌بود‌و‌آوی‌مقدس‌در‌دهان‌من‌دهم‌بند‌که‌با‌آن‌چیز‌هایی‌را‌ستایش‌کنم‌که‌پدیدمی‌آیند‌چیز‌هایی‌که‌بیشتر‌نبودند‌آن‌ها‌فرمان‌دادند‌نغمه‌ی‌تبار‌برکت‌یا‌فتگان‌بسرای‌که‌جاودان‌می‌زیند

و‌ستایش‌کن‌اله‌ی‌هنر‌را‌،در‌آغاز‌و‌در‌پایان‌.»

مخبر‌با‌بیان‌اینکه‌این‌عبارت‌هومر‌بیانگر‌تنگاتنگی‌ارتباط‌اسطوره‌با‌هنر‌است‌،گفت‌:در‌یونان‌باستان‌قرن‌نهم‌قبل‌از‌میلاد‌مسیح‌،مرز‌تفکیکی‌بین‌اسطوره‌و‌شعر‌نیست‌.او‌افزود‌:اسطوره‌شناس‌ها‌اگر‌چه‌در‌مورد‌هنر‌و‌تنبین‌هنر‌با‌سته‌به‌دید‌گاهشان‌اختلاف‌نظر‌دارند‌و‌به‌طور‌کلی‌این‌عقیده‌وجود‌دارد‌که‌بین‌زبان‌،اسطوره‌و‌هنر‌و‌بین‌زبان‌،اسطوره‌و‌شعر‌یک‌رابطه‌ی‌تنگاتنگی‌وجود‌دارد‌،مثلاً‌«ارنست‌کاسیرر‌»اسطوره‌شناس‌معروف‌ک‌فیلسوف‌خیلی‌خوبی‌هم‌هست‌:می‌گوید‌«اسطوره‌و‌زبان‌از‌یک‌ساقه‌اند‌،همان‌جزو‌تفکر‌پیشا‌منطقی‌هستند‌،جزو‌ایماژهای‌ذهنی‌هستند‌که‌قبل‌از‌اینکه‌منطق‌در‌ذهن‌بشر‌شکل‌بگیرد‌،وجود‌داشتند‌و‌بعد‌از‌هم‌جدا‌شدند‌.»اگر‌نگاهی‌به‌فصل‌مشترک‌اسطوره‌و‌شعر‌بیانداریم‌می‌بینیم‌که‌مصالح‌هر‌دو‌زبان‌است‌،هر‌دو‌بر‌پال‌تخیل‌سوارند‌،هر‌دو‌از‌ناخودآگاه‌تغذیه‌یک‌کرده‌و‌از‌نماد‌استفاده‌می‌کنند‌،اگر‌از‌بقیه‌ی‌موردها‌مثل‌ایجاز‌،حذف‌،فشرذگی‌زبان‌و‌...صرف‌نظر‌کنیم‌،یک‌فصل‌مشترک‌بین‌اسطوره‌و‌رویا‌(خواب‌)و‌شعر‌وجود‌دارد‌.معمولاً‌اسطوره‌شناس‌ها‌بیشتر‌در‌مورد‌هنر‌صحبت‌می‌کنند‌اما‌برخی‌هم‌درباره‌ی‌شعر‌صریحاً‌اظهار‌نظر‌کرده‌و‌مطلب‌نوشته‌و‌گفته‌اند‌،و‌بعضی‌هم‌زیر‌پوشش‌کلی‌هنر‌به‌این‌فضیه‌پرداختند‌.

این‌اسطوره‌شناس‌تصریح‌کرد‌:در‌میان‌گرایش‌های‌اسطوره‌شناسی‌،به‌طور‌کلی‌سه‌گرایش‌را‌نام‌می‌بریم‌: ۱-گرایش‌فرویدی‌۲-گرایش‌یونگی‌۳-گرایش‌فریز.مخبر‌افزود‌:گرایش‌های‌دیگری‌هم‌وجود‌دارد‌،اما‌این‌سه‌گرایش‌مهم‌اند‌.به‌خصوص‌دو‌گرایش‌یونگی‌و‌فرویدی‌(گرایش‌های‌روان‌کاوی‌و‌روان‌شناختی‌)با‌ادبیات‌و‌هنر‌تخیلی‌بخت‌شده‌و‌به‌اصطلاح‌بازتاب‌نگاهی‌هستند‌که‌به‌اسطوره‌دارند‌.مخبر‌گفت‌سه‌تا‌سوال‌هست‌که‌هر‌اسطوره‌شناس‌معمولاً‌باید‌به‌آن‌جواب‌دهد‌:خاستگاه‌اسطوره‌کجاست‌؟موضوع‌اسطوره‌چيست‌؟۳-کارکرد‌اسطوره‌چيست‌؟و‌ادامه‌داد‌:اسطوره‌شناس‌ها‌بر‌اساس‌جولایی‌که‌به‌این‌سه‌سوال‌می‌دهند‌در‌گرایش‌های‌مختلف‌طبقه‌بندی‌می‌شوند‌.

مخبر‌گفت‌:علامه‌از‌اسطوره‌شناس‌ها‌معتقدند‌:اسطوره‌یک‌نوع‌علم‌اولیه‌،دین‌اولیه‌و‌یک‌نوع‌تکنولوژی‌اولیه‌است‌و‌طبعاً‌با‌پیشرفت‌تکنولوژی‌و‌علم‌و‌دین‌بایستی‌این‌اسطوره‌ها‌از‌بین‌بروند‌.این‌ها‌بیشتر‌اسطوره‌را‌در‌رابطه‌با‌ضرورت‌های‌اقتصادی‌زندگی‌انسان‌اولیه‌می‌بینند‌و‌می‌گویند‌اسباب‌اولی‌های‌که‌دانشی‌نداشت‌و‌گرفتار‌نیروهای‌قهار‌طبیعت‌بود‌،اجباری‌یک‌سری‌خداپدایی‌خلق‌می‌کرد‌و‌با‌یاج‌دادن‌به‌آنها‌از‌طریق‌نذر‌و‌نیاز‌و‌نیایش‌و‌قربانی‌کردن‌،سعی‌می‌کرد‌دل‌خداپایان‌را‌به‌دست‌بیاورد‌و‌مشکلاتش‌را‌حل‌کنند‌.این‌اسطوره‌شناس‌ها‌که‌جیمز‌فریز‌و‌تایلور‌مهم‌ترین‌آن‌ها‌هستند‌،نظرات‌شان‌به‌سادگی‌مغلط‌بود‌،به‌این‌دلیل‌غلط‌است‌که‌بر‌اساس‌این‌نظری‌به‌بایستی‌با‌پیشرفت‌علم‌و‌دین‌،اسطوره‌از‌بین‌می‌رفت‌در‌صورتی‌که‌اسطوره‌مانده‌است‌و‌نه‌تنها‌از‌بین‌رفته‌بلکه‌مرتب‌اسطوره‌های‌جدید‌هم‌ساخته‌می‌شوند‌.

این‌اسطوره‌شناسی‌افزود‌:گرایش‌دوم‌در‌«روید‌»«یونگ‌»،«جوزف‌کمبل‌»و‌«میرچا‌الیاده‌»است‌.این‌اسطوره‌شناس‌ها‌خاستگاه‌اسطوره‌را‌در‌ترس‌ها‌،روایها‌،اضطراب‌ها‌و‌نگرانی‌ها‌و‌آرزوهای‌بشر‌می‌دانند‌و‌می‌گویند‌«اسطوره‌بیشتر‌مغزلی‌عاطفی‌است‌تامغزلی‌اقتصادی‌و‌مشخصاً‌تاکیدشان‌بر‌این‌بود‌که‌انسان‌هنگامی‌در‌برابر‌دو‌پدیده‌ی‌مرگ‌و‌حیرت‌قرار‌می‌گیرد‌،اسطوره‌را‌می‌سازد‌.»البته‌این‌دو‌پدیده‌،پدیده‌های‌بسیار‌مهمی‌هستند‌.شما‌خودتان‌ا‌در‌گذشته‌ی‌مثلاً‌۵۰-۶۰هزار‌سال‌پیش‌می‌زیستید‌،مربوط‌به‌داریم‌مربوط‌به‌۶۰-۵۰هزار‌سال‌پیش‌است‌.مربوط‌به‌انسان‌های‌«نات‌اند‌تال‌»است‌و‌قبل‌از‌آن‌قبر‌نداریم‌،انسان‌اصلاً‌ذند‌نمی‌شده‌و‌در‌طبیعت‌ره‌امی‌شده‌است‌.درواقع‌اولین‌داستان‌ها‌،اولین‌اسطوره‌ها‌حول‌گورها‌شکل‌می‌گیرند‌.یعنی‌اسطوره‌،دین‌،علم‌،فلسفه‌،یعنی‌این‌ها‌از‌استخوان‌های‌کرم‌می‌خیزند‌.

در‌اولین‌گورها‌است‌که‌ما‌با‌آیین‌مواجه‌می‌شویم‌.مرده‌را‌یک‌نوع‌خاص‌و‌به‌حالت‌جنینی‌دفن‌می‌کنند‌.یک‌سری‌ابزار‌کنار‌مرده‌می‌گذارند‌،بنشن‌و‌غذا‌می‌گذارند‌.سلاح‌و‌پیکان‌می‌گذارند‌.انگار‌مرده‌به‌سفری‌می‌خواهد‌برود‌و‌برگردد‌.در‌جوامع‌انسانی‌۵۰هزار‌سال‌پیش‌زندگی‌در‌قالب‌گروه‌های‌۲۵-۴۰نفری‌شکل‌بندی‌شده‌بود‌.دوره‌های‌پخندان‌را‌تصور‌کنید‌،مثلاً‌یک‌نفر‌نشسته‌داخل‌غار‌و‌یک‌نفر‌دیگر‌مشغول‌صحبت‌بوده‌که‌یک‌دفعه‌ساکت‌می‌شود‌و‌دیگر‌حرف‌نمی‌زند‌،این‌حالت‌برای‌کسی‌که‌روپرویش‌نشسته‌بوده‌و‌به‌حرف‌های‌



فصل‌های‌مشترک‌شعر‌واسطوره



او‌گوش‌می‌کرده‌خیلی‌حیرت‌انگیز‌است‌،به‌او‌دست‌می‌زند‌تکان‌نمی‌خورد‌،بعد‌متوجه‌می‌شود‌بدنش‌دارد‌سرد‌می‌شود‌و‌بعد‌از‌مدت‌کمی‌شروع‌به‌تجزیه‌و‌م‌تلاشی‌شدن‌می‌کند‌.همین‌جاشما‌باید‌قصه‌ای‌بسازید‌،و‌هیچ‌راه‌دیگری‌ندارید‌.باید‌قصه‌ای‌بسازید‌که‌در‌آن‌روحی‌در‌بدن‌هست‌که‌خارج‌شده‌و‌گرنه‌این‌آدم‌که‌مشکلی‌نداشت‌همان‌آدم‌قبلی‌است‌و‌چند‌ثانیه‌پیش‌هم‌داشته‌حرف‌می‌زده‌و‌الان‌دیگر‌حرف‌نمی‌زند‌.این‌یکی‌از‌سرچشمه‌ها‌«ارنست‌کاسیرر‌»اسطوره‌شناس‌معروف‌ک‌فیلسوف‌خیلی‌خوبی‌هم‌هست‌:می‌گوید‌«اسطوره‌و‌زبان‌از‌یک‌ساقه‌اند‌،همان‌جزو‌تفکر‌پیشا‌منطقی‌هستند‌،جزو‌ایماژهای‌ذهنی‌هستند‌که‌قبل‌از‌اینکه‌منطق‌در‌ذهن‌بشر‌شکل‌بگیرد‌،وجود‌داشتند‌و‌بعد‌از‌هم‌جدا‌شدند‌.»اگر‌نگاهی‌به‌فصل‌مشترک‌اسطوره‌و‌شعر‌بیانداریم‌می‌بینیم‌که‌مصالح‌هر‌دو‌زبان‌است‌،هر‌دو‌بر‌پال‌تخیل‌سوارند‌،هر‌دو‌از‌ناخودآگاه‌تغذیه‌یک‌کرده‌و‌از‌نماد‌استفاده‌می‌کنند‌،اگر‌از‌بقیه‌ی‌موردها‌مثل‌ایجاز‌،حذف‌،فشرذگی‌زبان‌و‌...صرف‌نظر‌کنیم‌،یک‌فصل‌مشترک‌بین‌اسطوره‌و‌رویا‌(خواب‌)و‌شعر‌وجود‌دارد‌.معمولاً‌اسطوره‌شناس‌ها‌بیشتر‌در‌مورد‌هنر‌صحبت‌می‌کنند‌اما‌برخی‌هم‌درباره‌ی‌شعر‌صریحاً‌اظهار‌نظر‌کرده‌و‌مطلب‌نوشته‌و‌گفته‌اند‌،و‌بعضی‌هم‌زیر‌پوشش‌کلی‌هنر‌به‌این‌فضیه‌پرداختند‌.

این‌اسطوره‌شناس‌تصریح‌کرد‌:در‌میان‌گرایش‌های‌اسطوره‌شناسی‌،به‌طور‌کلی‌سه‌گرایش‌را‌نام‌می‌بریم‌: ۱-گرایش‌فرویدی‌۲-گرایش‌یونگی‌۳-گرایش‌فریز.مخبر‌افزود‌:گرایش‌های‌دیگری‌هم‌وجود‌دارد‌،اما‌این‌سه‌گرایش‌مهم‌اند‌.به‌خصوص‌دو‌گرایش‌یونگی‌و‌فرویدی‌(گرایش‌های‌روان‌کاوی‌و‌روان‌شناختی‌)با‌ادبیات‌و‌هنر‌تخیلی‌بخت‌شده‌و‌به‌اصطلاح‌بازتاب‌نگاهی‌هستند‌که‌به‌اسطوره‌دارند‌.مخبر‌گفت‌سه‌تا‌سوال‌هست‌که‌هر‌اسطوره‌شناس‌معمولاً‌باید‌به‌آن‌جواب‌دهد‌:خاستگاه‌اسطوره‌کجاست‌؟موضوع‌اسطوره‌چيست‌؟۳-کارکرد‌اسطوره‌چيست‌؟و‌ادامه‌داد‌:اسطوره‌شناس‌ها‌بر‌اساس‌جولایی‌که‌به‌این‌سه‌سوال‌می‌دهند‌در‌گرایش‌های‌مختلف‌طبقه‌بندی‌می‌شوند‌.

مخبر‌با‌بیان‌اینکه‌این‌عبارت‌هومر‌بیانگر‌تنگاتنگی‌ارتباط‌اسطوره‌با‌هنر‌است‌،گفت‌:در‌یونان‌باستان‌قرن‌نهم‌قبل‌از‌میلاد‌مسیح‌،مرز‌تفکیکی‌بین‌اسطوره‌و‌شعر‌نیست‌.او‌افزود‌:اسطوره‌شناس‌ها‌اگر‌چه‌در‌مورد‌هنر‌و‌تنبین‌هنر‌با‌سته‌به‌دید‌گاهشان‌اختلاف‌نظر‌دارند‌و‌به‌طور‌کلی‌این‌عقیده‌وجود‌دارد‌که‌بین‌زبان‌،اسطوره‌و‌هنر‌و‌بین‌زبان‌،اسطوره‌و‌شعر‌یک‌رابطه‌ی‌تنگاتنگی‌وجود‌دارد‌،مثلاً‌«ارنست‌کاسیرر‌»اسطوره‌شناس‌معروف‌ک‌فیلسوف‌خیلی‌خوبی‌هم‌هست‌:می‌گوید‌«اسطوره‌و‌زبان‌از‌یک‌ساقه‌اند‌،همان‌جزو‌تفکر‌پیشا‌منطقی‌هستند‌،جزو‌ایماژهای‌ذهنی‌هستند‌که‌قبل‌از‌اینکه‌منطق‌در‌ذهن‌بشر‌شکل‌بگیرد‌،وجود‌داشتند‌و‌بعد‌از‌هم‌جدا‌شدند‌.»اگر‌نگاهی‌به‌فصل‌مشترک‌اسطوره‌و‌شعر‌بیانداریم‌می‌بینیم‌که‌مصالح‌هر‌دو‌زبان‌است‌،هر‌دو‌بر‌پال‌تخیل‌سوارند‌،هر‌دو‌از‌ناخودآگاه‌تغذیه‌یک‌کرده‌و‌از‌نماد‌استفاده‌می‌کنند‌،اگر‌از‌بقیه‌ی‌موردها‌مثل‌ایجاز‌،حذف‌،فشرذگی‌زبان‌و‌...صرف‌نظر‌کنیم‌،یک‌فصل‌مشترک‌بین‌اسطوره‌و‌رویا‌(خواب‌)و‌شعر‌وجود‌دارد‌.معمولاً‌اسطوره‌شناس‌ها‌بیشتر‌در‌مورد‌هنر‌صحبت‌می‌کنند‌اما‌برخی‌هم‌درباره‌ی‌شعر‌صریحاً‌اظهار‌نظر‌کرده‌و‌مطلب‌نوشته‌و‌گفته‌اند‌،و‌بعضی‌هم‌زیر‌پوشش‌کلی‌هنر‌به‌این‌فضیه‌پرداختند‌.

این‌اسطوره‌شناس‌تصریح‌کرد‌:در‌میان‌گرایش‌های‌اسطوره‌شناسی‌،به‌طور‌کلی‌سه‌گرایش‌را‌نام‌می‌بریم‌: ۱-گرایش‌فرویدی‌۲-گرایش‌یونگی‌۳-گرایش‌فریز.مخبر‌افزود‌:گرایش‌های‌دیگری‌هم‌وجود‌دارد‌،اما‌این‌سه‌گرایش‌مهم‌اند‌.به‌خصوص‌دو‌گرایش‌یونگی‌و‌فرویدی‌(گرایش‌های‌روان‌کاوی‌و‌روان‌شناختی‌)با‌ادبیات‌و‌هنر‌تخیلی‌بخت‌شده‌و‌به‌اصطلاح‌بازتاب‌نگاهی‌هستند‌که‌به‌اسطوره‌دارند‌.مخبر‌گفت‌سه‌تا‌سوال‌هست‌که‌هر‌اسطوره‌شناس‌معمولاً‌باید‌به‌آن‌جواب‌دهد‌:خاستگاه‌اسطوره‌کجاست‌؟موضوع‌اسطوره‌چيست‌؟۳-کارکرد‌اسطوره‌چيست‌؟و‌ادامه‌داد‌:اسطوره‌شناس‌ها‌بر‌اساس‌جولایی‌که‌به‌این‌سه‌سوال‌می‌دهند‌در‌گرایش‌های‌مختلف‌طبقه‌بندی‌می‌شوند‌.

مخبر‌گفت‌:علامه‌از‌اسطوره‌شناس‌ها‌معتقدند‌:اسطوره‌یک‌نوع‌علم‌اولیه‌،دین‌اولیه‌و‌یک‌نوع‌تکنولوژی‌اولیه‌است‌و‌طبعاً‌با‌پیشرفت‌تکنولوژی‌و‌علم‌و‌دین‌بایستی‌این‌اسطوره‌ها‌از‌بین‌بروند‌.این‌ها‌بیشتر‌اسطوره‌را‌در‌رابطه‌با‌ضرورت‌های‌اقتصادی‌زندگی‌انسان‌اولیه‌می‌بینند‌و‌می‌گویند‌اسباب‌اولی‌های‌که‌دانشی‌نداشت‌و‌گرفتار‌نیروهای‌قهار‌طبیعت‌بود‌،اجباری‌یک‌سری‌خداپدایی‌خلق‌می‌کرد‌و‌با‌یاج‌دادن‌به‌آنها‌از‌طریق‌نذر‌و‌نیاز‌و‌نیایش‌و‌قربانی‌کردن‌،سعی‌می‌کرد‌دل‌خداپایان‌را‌به‌دست‌بیاورد‌و‌مشکلاتش‌را‌حل‌کنند‌.این‌اسطوره‌شناس‌ها‌که‌جیمز‌فریز‌و‌تایلور‌مهم‌ترین‌آن‌ها‌هستند‌،نظرات‌شان‌به‌سادگی‌مغلط‌بود‌،به‌این‌دلیل‌غلط‌است‌که‌بر‌اساس‌این‌نظری‌به‌بایستی‌با‌پیشرفت‌علم‌و‌دین‌،اسطوره‌از‌بین‌می‌رفت‌در‌صورتی‌که‌اسطوره‌مانده‌است‌و‌نه‌تنها‌از‌بین‌رفته‌بلکه‌مرتب‌اسطوره‌های‌جدید‌هم‌ساخته‌می‌شوند‌.

این‌اسطوره‌شناسی‌افزود‌:گرایش‌دوم‌در‌«روید‌»«یونگ‌»،«جوزف‌کمبل‌»و‌«میرچا‌الیاده‌»است‌.این‌اسطوره‌شناس‌ها‌خاستگاه‌اسطوره‌را‌در‌ترس‌ها‌،روایها‌،اضطراب‌ها‌و‌نگرانی‌ها‌و‌آرزوهای‌بشر‌می‌دانند‌و‌می‌گویند‌«اسطوره‌بیشتر‌مغزلی‌عاطفی‌است‌تامغزلی‌اقتصادی‌و‌مشخصاً‌تاکیدشان‌بر‌این‌بود‌که‌انسان‌هنگامی‌در‌برابر‌دو‌پدیده‌ی‌مرگ‌و‌حیرت‌قرار‌می‌گیرد‌،اسطوره‌را‌می‌سازد‌.»البته‌این‌دو‌پدیده‌،پدیده‌های‌بسیار‌مهمی‌هستند‌.شما‌خودتان‌ا‌در‌گذشته‌ی‌مثلاً‌۵۰-۶۰هزار‌سال‌پیش‌می‌زیستید‌،مربوط‌به‌داریم‌مربوط‌به‌۶۰-۵۰هزار‌سال‌پیش‌است‌.مربوط‌به‌انسان‌های‌«نات‌اند‌تال‌»است‌و‌قبل‌از‌آن‌قبر‌نداریم‌،انسان‌اصلاً‌ذند‌نمی‌شده‌و‌در‌طبیعت‌ره‌امی‌شده‌است‌.درواقع‌اولین‌داستان‌ها‌،اولین‌اسطوره‌ها‌حول‌گورها‌شکل‌می‌گیرند‌.یعنی‌اسطوره‌،دین‌،علم‌،فلسفه‌،یعنی‌این‌ها‌از‌استخوان‌های‌کرم‌می‌خیزند‌.

در‌اولین‌گورها‌است‌که‌ما‌با‌آیین‌مواجه‌می‌شویم‌.مرده‌را‌یک‌نوع‌خاص‌و‌به‌حالت‌جنینی‌دفن‌می‌کنند‌.یک‌سری‌ابزار‌کنار‌مرده‌می‌گذارند‌،بنشن‌و‌غذا‌می‌گذارند‌.سلاح‌و‌پیکان‌می‌گذارند‌.انگار‌مرده‌به‌سفری‌می‌خواهد‌برود‌و‌برگردد‌.در‌جوامع‌انسانی‌۵۰هزار‌سال‌پیش‌زندگی‌در‌قالب‌گروه‌های‌۲۵-۴۰نفری‌شکل‌بندی‌شده‌بود‌.دوره‌های‌پخندان‌را‌تصور‌کنید‌،مثلاً‌یک‌نفر‌نشسته‌داخل‌غار‌و‌یک‌نفر‌دیگر‌مشغول‌صحبت‌بوده‌که‌یک‌دفعه‌ساکت‌می‌شود‌و‌دیگر‌حرف‌نمی‌زند‌،این‌حالت‌برای‌کسی‌که‌روپرویش‌نشسته‌بوده‌و‌به‌حرف‌های‌

«چنین‌گفت‌زرتشت‌» دارای‌این‌خصوصیات‌است‌.یا‌در‌مورد‌شیلر‌می‌گوید‌: فالان اثر شیلر، چنین‌شخصه‌هایی‌دارد‌. مخبر‌افزود‌:به‌غیر‌از‌ناخودآگاه‌شخصی‌که‌فرویدی‌می‌گوید‌و‌محتوایش‌امیال‌سرکوب‌شده‌است‌ما‌یک‌ناخودآگاه‌جمعی‌هم‌داریم‌که‌محتوایش‌کهن‌الگو‌ها‌هستند‌.کهن‌الگو‌ها‌در‌واقع‌همان‌ترس‌ها‌،روایها‌،اضطراب‌ها‌و‌همان‌خواسته‌های‌کلی‌انسان‌است‌و‌انسان‌ها‌صرف‌نظر‌از‌اینکه‌شاعر‌و‌هنرمند‌باشند‌یا‌نباشند‌،اگر‌بتوانند‌با‌این‌ناخودآگاه‌ارتباط‌برقرار‌کنند‌و‌یک‌سری‌به‌آن‌بزنند‌و‌برگردند‌در‌واقع‌به‌یک‌جنبه‌ی‌بسیار‌ارزشمند‌رسانده‌اند‌.اما‌از‌نظر‌فروید‌ناخودآگاه‌یک‌اوراقی‌است‌و‌هنگامی‌برای‌پیدا‌کردن‌قطعه‌ای‌وارد‌آن‌می‌شوید‌با‌ترمو‌از‌چیزهای‌خراب‌و‌به‌درد‌نخور‌ریزویی‌می‌شوید‌.اما‌ناخودآگاه‌جمعی‌یونگ‌تجلی‌است‌که‌اگر‌کسی‌تواند‌ وارد‌آن‌نشود‌بهر‌همند‌می‌شود‌.فروید‌دوست‌دارد‌،انسان‌ها‌را‌از‌ناخودآگاه‌به‌خودآگاه‌بیاورد‌و‌می‌گوید‌: مشکل‌انسان‌ها‌این‌است‌که‌بسیاری‌از‌تصمیمات‌شان‌را‌تحت‌تاثیر‌ناخودآگاه‌می‌گیرند‌در‌نتیجه‌مسئول‌کار‌هایشان‌نیستند‌.باید‌انسان‌ها‌ناخودآگاه‌شان‌را‌به‌خودآگاه‌بیاورند‌.ولی‌یونگ‌بر‌عکس‌فرویدی‌می‌گوید‌:انسان‌ها‌خیلی‌در‌گیر‌روزمرگی‌شده‌اند‌و‌این‌روزمرگی‌آنها‌را‌نالود‌می‌کند‌و‌انسان‌ها‌باید‌گاهی‌سری‌به‌ناخودآگاه‌بزنند‌و‌از‌این‌روزمرگی‌نجات‌پیدا‌کنند‌.در‌نتیجه‌می‌بینید‌باینکه‌هر‌دو‌گرایش‌روانشناختی‌داشته‌و‌خاستگاه‌تقریباً‌یکسانی‌دارند‌.ولی‌از‌دو‌منظر‌متفاوت‌به‌هنر‌نگاه‌می‌کنند‌.

این‌اسطوره‌شناس‌با‌اشاره‌به‌اینکه‌یونگ‌خیلی‌مشخص‌در‌مورد‌شعر‌حرف‌زده‌است‌،ادامه‌داد‌:یونگ‌می‌گوید‌«هنر‌موجودی‌زنده‌است‌که‌از‌انسان‌به‌عنوان‌وسیله‌ای‌برای‌تغذیه‌ی‌خود‌استفاده‌می‌کند‌.» «هنر‌شبیبه‌یک‌نورده‌جبار‌ایست‌گاهی‌که‌به‌رغم‌میل‌هنرمند‌سبزی‌می‌شود‌.»«چیزی‌شبیبه‌طبیعت‌که‌صرفاً‌وجود‌دارد‌و‌فرا‌تر‌از‌آن‌معنایی‌ندارد‌.» «هنر‌آموزش‌روح‌زمانه‌،احضار‌فرم‌هایی‌که‌زمانه‌به‌آن‌نیاز‌دارد‌.کشف‌نیازهای‌ناخودآگاه‌زمانه‌،بازنمایی‌فرایندی‌است‌از‌خود-سامانه‌ی‌زندگی‌ملت‌ها‌و‌دوران‌ها‌.» مخبر‌با‌بیان‌اینکه‌یونگ‌دو‌نوع‌شعر‌را‌از‌هم‌تمایز‌می‌کند‌،افزود‌:شعر‌نوع‌یک‌که‌از‌خودآگاه‌سرچشمه‌می‌گیرد‌،در‌این‌شعر‌،شاعر‌می‌داند‌چه‌چیزی‌می‌خواهد‌نگوید‌،مخاطبش‌را‌می‌شناسد‌و‌مشش‌مسلط‌به‌مصالح‌کارش‌است‌و‌وقتی‌شعر‌را‌گفت‌آن‌را‌بابار‌ها‌و‌بابار‌ها‌دیت‌می‌کند‌.شعر‌نوع‌دوم‌که‌مثل‌یک‌بچه‌بصورت‌کامل‌و‌یک‌تکه‌ایریدم‌ه‌به‌نوعی‌دریجه‌ی‌اطمینان‌جامعه‌است‌.هنرمند‌اصلاً‌سیطره‌ای‌بر‌مصالح‌کارش‌ندارد‌،قلم‌شاعر‌هر‌چه‌می‌خواهد‌می‌نویسد‌،حتی‌گاهی‌اوقات‌مخالف‌نظر‌شاعر‌است‌.یونگ‌می‌گوید‌«شعر‌نوع‌دوم‌از‌انعماق‌ناخودآگاه‌جمعی‌بیرون‌می‌آید‌.»و‌همان‌چیزی‌است‌که‌اکتایوپواز‌در‌کتاب‌«مجموعه‌مفالات‌اش‌با‌عنوان‌«صدا‌های‌دیگر‌» می‌گوید‌:صدایی‌است‌که‌هم‌مال‌نوه‌است‌،هم‌مال‌پادربزرگ‌،هم‌مال‌دیروز‌است‌،هم‌مال‌پس‌فردا‌و‌به‌زبان‌همه‌ی‌انسان‌ها‌سخن‌می‌گوید‌.یونگ‌در‌توضیح‌شعر‌نوع‌دوم‌می‌گوید‌:

تأثیر‌یک‌کهن‌الگو‌در‌قالب‌یک‌تجربه‌یک‌کلمات‌ما‌را‌به‌هیجان‌می‌آورد‌،زیرا‌صدا‌ی‌اش‌را‌احضار‌می‌کند‌که‌قوی‌تر‌از‌صدا‌ی‌خود‌ما‌ست‌.

کسی‌که‌با‌ایماژ‌های‌اولیه‌حرف‌می‌زند‌با‌یک‌هزار‌صدا‌سخن‌می‌گوید‌.

لو‌سرنوشت‌ما‌را‌به‌سرنوشت‌بشر‌پیوند‌می‌زند‌و‌همه‌نیروهای‌خوبی‌را‌پیدا‌می‌کند‌.که‌به‌بشر‌امکان‌داده‌است‌که‌از‌مخاطرات‌برهد‌و‌این‌شب‌طولانی‌را‌تاب‌آورد‌.

–شاعر‌آن‌را‌به‌زبان‌امروز‌ترجمه‌می‌کند‌و‌ما‌را‌به‌عمیق‌ترین‌سرچشمه‌های‌حیات‌عی‌برد‌.

–هنر‌از‌این‌رهگذر‌،روح‌زمانه‌را‌آموزش‌می‌دهد‌و‌صورت‌هایی‌که‌زمانه‌به‌آن‌نیاز‌دارد‌احضار‌می‌کند‌.

–هنرمند‌(شاعر‌) امکان‌پیدا‌می‌کند‌تا‌از‌راه‌های‌کوبیده‌

اعلانات

مر ترضی مردی‌ها؛ یکم: دوران پر مخاطره‌ای است و ما در یکی دیگر از نقاط لو ج منحنی این سدهٔ گذشت‌ه‌ام. ترس و لرز و اضطراب، و گوش‌ی به اخبار خارجی و سؤال همیشگی که «چه خواهد شد؟» و انبوهی از تحلیل‌هاویس‌بینی‌های خوش‌بینانه‌وبینانه‌ومعضتی که دیگر به آن عادت کرده‌ایم. شاید مثل همیشه، این نیز بگذرد. چیزهای دیگر هم گذشت، ولی با چقدر هزینه؟ اگر اصلاً گذشته‌باشد، ولی به این هم می‌توان اندیشید که چه شد که این طرز شد. در این باره حرف‌های بسیاری گفته شده است: کنفرانس گودالوپ، نشست رامسر، مقالهٔ اطلاعات هیچ‌کدام از این‌ها شاید خالی از حقیقتی نباشند.اما در این میان چقدر به خودمان پرداخته‌ایم؟ شاید در هر کاری به دنبال مقصر گشتن، و انگشت اتهام به سوی دیگران نشانه رفتن، از لوازم تخلیهٔ روانی باشد. شاید هم کسانی، به‌خود پرداختن راتوعی خودزنی تلقی کنند و اصلاً به چه درد می‌خورد؟ بر فرض که عامل اشتباه این بوده باشد یا آن، این چه مشکلی از امروز ما حل می‌کند؟ به گمان من، اولاً، بعضی از آن اشتباهات هنوز هم فعالند و عمل می‌کنند،ثانیاً،مادامی که به‌خود، به افکار و اعمال خود با سوء ظن نگاه نکنیم، و سهم خود را در آنچه پیش آمده بر عهده‌نگیریم، شانس اندکی برای تصحیح جهت‌گیری‌های آیندداریم.

دوم: جریان روشنفکری، به عنوان یکی از مهم‌ترین عناصر شکل دهنده،آنچه‌شده‌کمتر حاضر است، حتی آن قسم از عقایدی را که دیگر قبول ندارد، مطرح کند و به خطای آن صراحتاً اعتراف کند. بیشتر دوست دارد با به فراموشی سپردن گذشتهٔ خود، آنچه گفته و نوشته و کرده، آهسته از بار آن شانه خالی کند؛ نه انکار آن بانگ و شعب‌های عقل فرسا، که امروز به‌یستری بیشتر شبیه است، از آن ما بوده من البته خودم جوانک خامی بیشتر نیومدم، و تأثیری بیش از یک مولکول آب در یک سیل نداشتیم. دوست‌تری می‌داشتیم کسی بوده‌باشم و تأثیری به حد کسانی که آبگیر را تا توانستند گود کردند، و حجم عظیمی از آب را در آن انباشتند، یا از آنانی که سد مقابل آن را شکستند، و سیلاب خروشان گیج را به سوی سازه‌های نامعلوم عوام رها کردند. در این صورت شاید بهتر می‌توانستیم، به‌همفطرات، نشان‌دهم که چه کرده‌اند و چگونه با اعتراف به آن و اعتناز به آن، حتی اگر در قالب یک در ترمینسیم، گناه چندان‌تری مانست، لافاقل به مصداق دانگه اگرچه نبود اختیار ما محافظ/تو در طریق ادب کوش گو گناه من است» می‌توانند تسکین اندکی به‌وجدان خود و دیگران پیشکش کنند. اما در همین حد هم عدل تقصیر به پیشگاه خودم و تمامی وجدان‌های شکنج خورده می‌برم و سهم ذره‌وار خویش را در هر آنچه که از رنج بر مردمی که مستحق آن نبودند، رفته، اقرار می‌کنم، و شرمساران‌ه، امید مغفوی می‌برم.

سوم:بزرگان گفته‌اند که عقاید تا در قالب هنر قرار بگیرد، شانس اندکی برای پایایی و ماندگاری دارد. براهنی در کتاب «قصه‌نویسی» با استناد به شعر معروف مولوی، این نکته را بیان کرده، و آن را بهترین تعریف هنر دانسته است. وقتی *سیر* دلبران در حدیث دیگران آید اتفاقاً شانس بیشتری برای مورد توجه و اعتماد قرار گرفتن دارد. چون به‌نظر می‌رسد کسی مستقیماً در مقام متقاعد کردن مخاطب نیست، تا مقاومت او را برانگیزد. قصه‌ای است متعلق به دیگران و من نویسنده یا شاعر در نقل آن بی‌طرف و امانتدار هستم. این نکته را از این باب می‌گویم که تاکنون خطیبان و نویسندگان و نظریه‌پردازانی مثل شریعتی، از این باب، بیشتر در مظان اتهام بوده‌اند.

متناقض ابدی



بارباسلاح فرهنگ‌حمله کرده‌اند و این بار جامعه‌عُربی طریقه فرهنگی می‌خواهند)

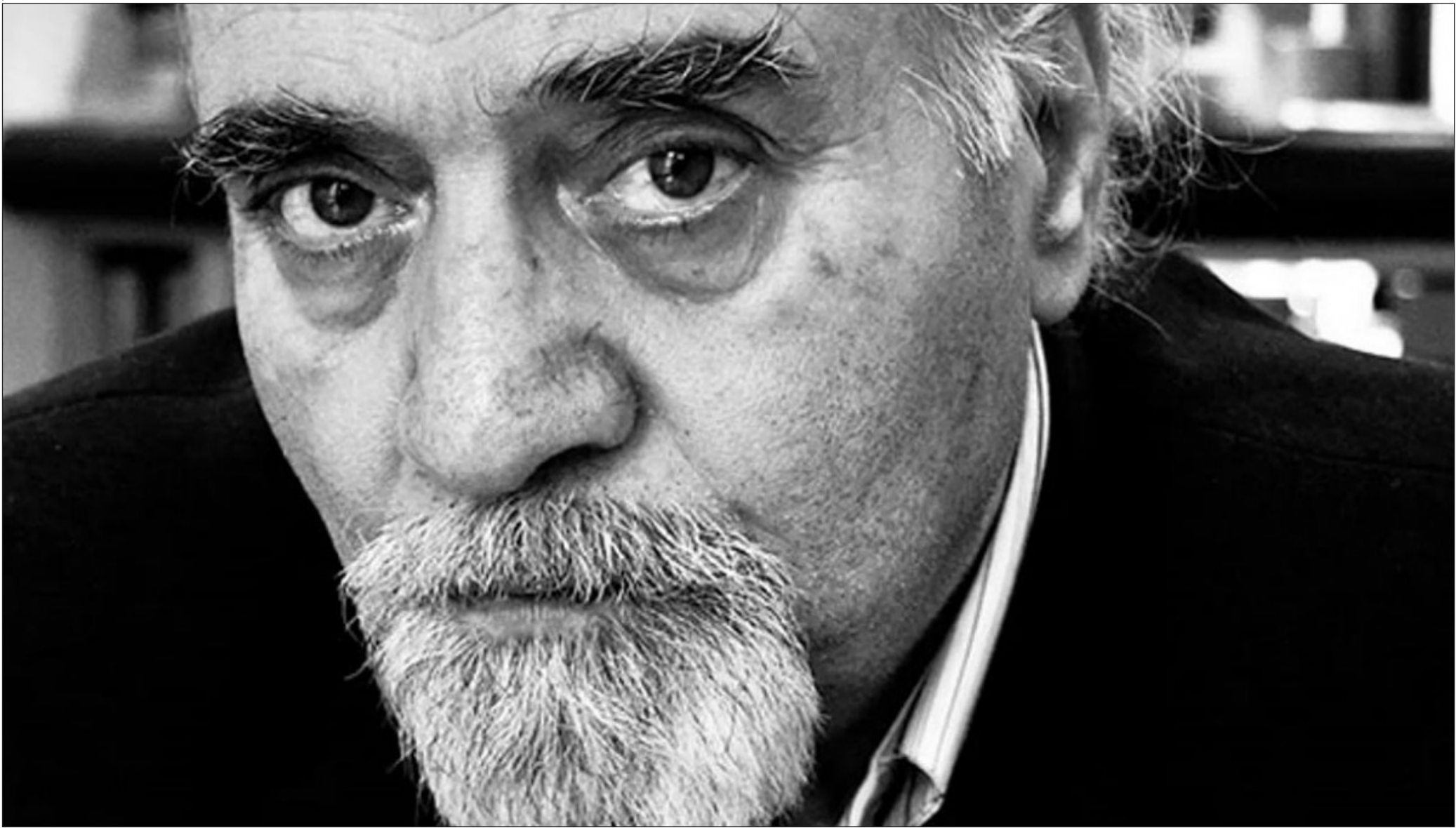
پنجم: سخنی هست مبنی بر این که عوام پول را دوست دارند و پولدار را نه بر همین قیاس دور از واقعیت نیست اگر بگوییم روشنفکران قدرت را دوست دارند و قدرت‌مند را نه کم‌نیستند. کسانی که آخته‌ترین نقدها را بر نظام کُنا دارند و در عین حال، مهم‌ترین آرزویشان داشتن کارت سبز است. این تناقض چگونه قابل حل است. تمنایش برای کارت سبز، معلول واقع‌بینی و لذت‌طلبی نکرد، شبیه کسانی که حاضرند ده ضربه به خود بزنند تا یک ضربه هم به خصم خود زده باشند (از جمله در سخنانی راجع به بلاهایی که مدعی بوده بر سرش آمده و شرح آن را در مجله‌های پورن قلمی کرده)، او بخصوص می‌توانست یکی از خیل روشنفکران و هنرمندانی باشد که پیرانه‌سر آمادهٔ اعتراف به گناه (همان کنفسیون) شده باشد، تا شاید وزر و وبال را سبک‌تر تحمل کند. من که زمان‌ها و نقدها و مقالات این نویسندهٔ مبارز و رسالت‌مدار را -که در این راه حتی آبروی خود (یا چیزی شبیه آن) را نیز به فتلگاه مبارزه در راه‌بردترین نوع استالیانیسم برده بود-متأسفانه خوانده بودم، و تأثیرات آن (و مشابهان آن) را حتی هنوز هم در زیرساخت‌های ذهن و زبان نفرین‌شدگان زمین و آسمان می‌دیدم، مشتاق بودم ببینم چه نقادی و سنجشی راجع به عصر جاهلیت و بت‌پرستی‌های جهنم‌آسای آن از سوی ایشان افاده می‌شود. از پس مدت‌ها مسکوت، با آن سابقه و این وضعیت که میراث آن است، مصاحبه‌ای شده بود مفصل، و من شوره‌مندانه رفتم ببینم از سوی چنین کسی چه نقادی و نگاهی بر آن کارها و عارها نقد پست‌مدرن و نظایر این لاطائلات، ای عجب این متوجه است، ولی، بابسی شگفتی، هر چه جستم نیافتم. سخنانی مبهم دربارهٔ مکاتب‌هنری فوق‌مدرن و نظریات نقد پست‌مدرن و نظایر این لاطائلات، ای عجب این همان کسی است که صغیر و کبیر را بر جرم این که چرا نظم و نثرشان محتوی مبارزه نیست، زیر توفش صرصر لعنت می‌گرفت! او که سپهری را مسخره می‌کرد که شعرش به دردزن آبیستی می‌خورد که در حالی که دست بر شکمم می‌مالد و برای گنجشگ‌ها اوزن می‌پاشد، چیزی هم ززمه کندو فلان فیلسوف نزدیک به دربار را، که به‌انگلیسی کتاب می‌نویسد، اما فارسی که می‌نویسد، به اندازهٔ بجه‌ای که جایش را خیس کرده اثر می‌گذارد؛ و بالجمله نادر بود اگر حتی از همپالکی‌های خودش کسی گریز از گزش دل‌آزار نیش او را می‌یاریست. هنگام خواندن آن مصاحبه که بحث دریا در آن آمده بود، با خود گفتم، آن از‌های پر خروش، درنده و دریده، چگونه در تالاب دریا آرام گرفت. (بگذریم که دریدلسانان و کلیت‌بالدپست‌فلاان کمونیست‌های ماسک‌دارند که این

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: فرامرز نجّاری
رییس شورای سردبیری: حسین نجّاری
لیتوگرافی امیر، چاپ: کتیبه
نشانی: زنجان، خیابان ۱۷ شهریور، ابتدای خیابان انقلاب اسلامی، پلاک ۳۴
تلفن: ۳۳۵۶۸۷۰، کد پستی: ۴۵۱۸۳۳۷۷۹

که این قدر از پلات اصلی داستان حرف‌شنتوی داشته‌اند؟! در قسمت دیگر همین رمان، پتیارهای به‌دست یک سلاوکی به‌قتل می‌رسد.
مقول‌مثل عیسی به‌صلیب کشیده‌شد.مست‌نویسنده‌صحنه راچنان تراژیک ترسیم می‌کند که دور نیست خواننده‌ای که تا صفحاتی قبل از این بدکاره حالش بد می‌شد، الان مثل یک قادیسه برایش زار زار بگرید و از روح پرفتوح طلب شفاعت کند.
آخر این شکنجه‌گر سلاو که او را مصلوب کرده‌بنا به گفته داستان در سازمان سیا دوره دیده‌بوده است.»
تمام رمز مطلب در همین است. سازمانی اطلاعاتی به‌عنوان یک آموزشگاه شکنجه‌هایی از نوع کوبیدن میخ‌طوبله در دست و پای افرادی که جر مشان حق‌گویی است، در ضمیر قصه‌خوان حک می‌شود؛ و این گونه، پس از سال‌ها خود را چنان می‌یابد که بزرگ‌ترین خواسته‌اش کارت سبز است، و در عین حال از «آن نظام جنایتکار و قصابی‌های مسلم او» متنفر است، و با هر کاری که این کشور انجام دهد، بدون پرس‌وجو مخالف است. ماورای اطلس جنایتکار است. این یک‌دانش پیشینی است که خودش ظرف تحقق و تفسیر تجربه‌است؛ باهیچ تجربه‌ای نفی نمی‌شود.(وانگهی، تجربه‌های ابطال‌گر را هم به کمک دریا و بقیه این مکاتب تفسیر و روایت و فنومنو و پساساختار و نظایر آن طوری تعبیر می‌توان کرد که مویذ از کار درآید)

هفتم:ماجرا به همین خاتمه نمی‌گیرد. ایشان و جمع گسترده‌ای از همفکرانشان، در آن زمانه، با چربزبانی‌هایی که فقط از غلمان خاص درگاه منتظر بود، به پیشواز می‌روند. مهم نیست که ایندولوزی‌ها متفاوت و بلکه متضاد است؛ عجب‌التا بانگ ضدیّت با اینز گترین جنایت‌کار تاریخ و «سگ زنجیری او» بلند است و باید با تمام توان از آن حمایت کرد: ید واحده. گویی این لنین است که در هیئتی دیگر ظاهر شده است. ایشان در استانهٔ آن حوادث نود می دهند که «کشور سرانجام پایه‌مرحله‌ای خواهد گذاشت که در پایان آن فقر، افلاس، ورشکستگی، نومدلی، خفقان، آزمدنی، و هنوز حرص سرمایه‌داران از میان بر خواهد خاست.» گهی لِه‌اپ خورد که دانه‌دانه از کتاب اشتباه‌البته حق ماست و لسان واجب‌الخطاست، ولی اعتراف به آن چه؟

این که به مصاحبهٔ این ادیب و روشنفکر با شرق اشاره کردم، به دلیل حساسیتیم روی لزوم و انتظار چنین اعتراف‌هایی در این زمانه بود، که سقوط پشت‌سوی‌ها، بانگ‌بازار مسگر‌ها را تلغای می‌کند. لابد حق می‌دهید که چون در سراسر آن مصاحبه‌طولانی، فقط حدیث در یاد و فنون پیچیدهٔ نقدهای نسیه‌ادبی دیدم، به شدت جا خورده‌باشم. کسی که عمری نقد عمر را بر سر میز بازی با توهمت خود باخته است، بهتر است از نسیه بیش سخن بگوید تا از نقد. سرمایه او توهم بوده، که نقد کیسه‌اش رفته است. او مدت‌ها است نسیه زندگی می‌کند. بهتر نبود آیا در باب رموز این نسیگی ما را می‌آموخت؟ آخر مبارز نستوهی که یک عمر دلاورانه علیه‌امپریالیسم جنگید، چگونه‌است که اینک در جوار قرب او (در کاناا) مجاور است. نکند در تمنای کارت سبز ورود به‌لعنت‌سرای امپریالیسم منتظر فرج است؟ کند آن سمپتمی که راجع به تعارض عقل سلیم و توهمت‌تلیغ شده و در خزیده در پستوی ذهن گفتمیم، شامل حال خود ایشان هم هست؟ صد البته ممکن است گفته شود در شرایط امروز وطن، که برای همچو اویی فضای فراخی برای تبدیل «انبوه پتانسیل‌های خلق ادبی به شاهکار»، موجود نیست، فرار مغزها مغفواست. شاید، اما چرا مجاور حریم آن حرم ملعونه؟ کنیاکنو باکمپیا، کامپوج باجاهایی شبیه آن انتخاب مناسب‌تری نبود؟ وانگهی، اگر آن استعدادها همانی است که اشارتی بر نمونه‌ای از آنها رفت، چه لطفی می‌شد اگر



مطبوعه هفتگی موج‌بیداری

هننگی که خواب در بار ابر آشفّت

به مناسبت سالروز تولد دکتر ضابراهنی

حسین نجّاری – غولی که خود را از عمق قرن رفته بیرون کشید و در آستانه‌ی سده‌ی جدید به خواب ابدی رفت، گویا می‌خواهد به ما بگوید من با شما وارد قرن جدید شدم و شانه به شانه‌ی شما از سد سده عبور کردم. حالا چه قدر و تا کجا خیلی مهم نیست، مهم نفس گذشتن از مرزها و معاصریت است. آخر او از همان سال‌های دور، در مرز و محلوده‌ای نگنجیده و تن به هیچ قید و بندی نداده و زنجیرهای سلسله را دیوانوار در دم گسخته بود. او که جز با عصیان نزیست و چون دریایی متلاطم مدام مشت بر صخره‌ها کوفت تا موانع را مقتدرانه فرو بریزد و گامی به آنسوی مرزهای گذارد.

براهنی در ذهن من آن غولی است که پنجه در پنجه‌ی بسیاریانی از سنت‌گرایان افکنده و آن‌ها را به زمین انداخته است. از فروزانفر و خاتلری گرفته تا توللی و ابتهاج و کسرائی و مشیری و غیره از دم تیغ و نیز نقدی او گاشته‌لد

او هیچ ابایی ندارد که بگوید غزل گفتن پس از حافظ و در شبویه او فقط یک شوخی عاطفی است و از این رو او ابتهاج را شاعری شکست خورده بلداند. اینکه ابتهاج شخصیت بزرگ و باوقاری دارد، جای انکار نیست اما می‌توان با براهنی همدل بود و به شبویه شاملو گفت:

عدوی تو نیستم من: انکار توام.

براهنی هم بسواد بود می‌ملاحظه. هم شعرشناس بود هم شبر آشوب. هیچ سنت‌گرای برمدعالی را یاری مقاومت در جبهه‌ی قدرتمند او نبود. او در یک جبهه‌ی فراگیر با تمامی پتانسیل‌های اش یک امر یکای منفرد بود، مسلح به دانش و قدرت نظری. هم در اندیشه‌موزی و نقد ادبی نظری نداشت، هم در عرصه‌ی شعر جریان ساز بود و هم در ساحت داستان‌نویسی پرچمی بلند برافراشته بود. براهنی منتالی نقاد ادبی مارا درگن گون کرد. او بنیانگذار نقد ادبی مدرن در ایران است و نیز از جهتی رهبری شعر زبان با اوست.همچنین در سپهر داستان‌نویسی نیز شیفته‌گان جوان و بزرگی دارد که از نشانه‌های فزآنگی و فتح ادبی اوست. براهنی ذهن نقاد و چالشگری داشت و جان‌های شیفته و شعورمند را اجانه‌به‌سوی خود می‌کشاند. او به‌ما موخت و نقد، زارتری مستقل است. محمّلی است برای اندیشیدن و آفریدن. با نقد می‌توان جهان ناشناخته‌ای را کشف کرد که حتی آفرینشگر اثر آن را آگاهی ندارد.

براهنی عمری در راه روشنگری کلوپ‌پاره کرد تا ادبیات مادر مسیر درست خود قرار بگیرد. او نگاهی نژاده داشت و در نقدهایش مرغ غایب را در آثار ادبی آشکار می‌کرد. براهنی می‌دانست نقد ادبی، هم معاصر کردن گذشته است هم کهنه نمودن معاصر، بنا بر این همان قدر که در نقد و نکوهش جریان گذشته‌گرای شعر معاصر و شاعرانی که آن‌ها را مرع مرگ نامید، کوشید، در تثبیت جریان بالنده و نوگرای شرم‌معاصر سنگ تمام گذاشت.

براهنی نگاه و نظریه‌ی نیما را خوب فهمیده بود و در تعریف شاملو و فروغ و حتی اخوان کم گذاشت. او در هر جا و هر سختی که صحبت از شعر معاصر شده است، شاعران هم کیش خود را ستوده است، اگر چه آن‌ها در ستایش براهنی حرف چندان‌ی ن‌زداند. فروغ البته فرصت چندان‌ی نیافت و در عصر نیماییز براهنی نوجوان‌ی ناشناخته بود. با این همه براهنی از حیث معرفت‌شناسی در تبیین تئوری نیما و معرفی شعر معاصر و پیشوایان راستین آن، بیشتر از هر کسی کوشید و با اندیشه‌ی آوانگارد خود این طیف و تبار را هنرمندانه همراهی کرد. او در ادامه اگر چه صف خود را از نیما نیز جدا کرد و در خطاب به پروانه‌ها نغمه‌ی دیگری سر داد و آشکارا صبیحه زد که من دیگر شاعر نیمایی نیستم. «وقتی خودنیماء، نیمایی نیستم، چرامن بگویم نیمایی هستم و به رغم اینکه در پاره‌ای موارد جدی ممکن است به نیما نزدیک باشم.» ولی او گفت: موقعی که غیرنیمایی هستم، شاعرم

او در هر زمان که فرصت دست داده در باب زبان سخن گفته است و زبان را نه فقط یک وسیله در شعر که هدف دانسته است. او خطاب به پروانه‌ها را عصیان علیه تمام قراردادهایی می‌داند که در زبان فارسی به شعر فارسی و حتی شعر نیمایی تحمیل شده‌است.

براهنی معتقد است شاعر واقعی کسی است که با اجرای شعر خود، تئوری‌های همه، من جمله تئوری خود او از عمل شاعری راه به زیر سنوال ببرد. پرواضح است که براهنی کنشگری سرکش و سکونت‌ستیزی است و شاعری است که از خودش هم عبور می‌کند، او چگونه می‌تواند در ایستگاههای گذشته باقی بماند! او بعد از مرگ نیز در حال صورت و شدن است و جریان فکری خود را پیش می‌برد، چه اینکه با او همدل باشیم، چه نباشیم.

باید اعتراف کنم که من با تعداد کمی از شعرهای او توانستم علقه و ارتباط وثیقی داشته باشم. زیرا سلیقه‌ی من سازگاری چندان‌ی با گونه‌ی شعری او ندارد ولی این را می‌دانم او در ژانر شعر زبان، صدا و سخن تازه‌ای دارد و باید آن را جدی گرفت که یکی از جریان‌های قدرتمند شعر امروز فارسی است. تراث معرفتی و اندیشگی ادبی او بسیار فراتر از حلقه‌ی یاران و همفکران اوست، به عبارتی مخالفان‌اش نیز شمع‌های خود را از شعله‌های کوره‌ی او برافروخته‌اند. مخالفانی که اشعاعات‌شان از منابع معرفتی ایشان غیر قابل انکار است.

براهنی شاعری نوگرا و بی‌پرواست او در هر اثری که خلق می‌کند، خود را می‌آفریند و عمری است دست اندرکار و خداوندگار آفرینش خویش است. به راستی که او در تمامی این سال‌ها مجسمه‌ی حقیقت خود را با زبردستی و هنرمندی تمام تراشید. و بر بالای قلعه‌ای که می‌خواست قرار داد و فاتحانه از صحنه بیرون رفت.
یادش گرامی باد.